

ARKADORN

Writer: Ark Detnight

Looking for Power

فصل دوازدهم: بازگشت (Return)

- آها! بالاخره تونستم .

(معذرت می خوام . دفعه ی قبل که الکس این کارو کرده بود و پریده بود سال چهارمی بود که گذشته بود نه هفتم)

سارا فوق العاده زیبا شده بود . سال هفتم بود . و سارا به ۲۲ سالگی رسیده بود . قسمت سرخ رنگ موهایش روی صورتش بود . و قسمت طلایی رنگش به پایین شانه ایش می رسید . خیلی حرفه ای شده بود . بابا خره تونست از روی سقف قلعه بپرد و آسیبی نبیند . چون قبلا وقتی اشتباه می کرد استاد با مشت به استقبالش می رفت و یکی بر شکمش می کوبید تا بهتر کارش را انجام بدهد .

وحشتناک بود . بدون هیچ چتر نجاتی . باید از ارتفاع ۷۰۰ ، ۸۰۰ متری پیری اون هم فقط با تسلط بر ذهن . ولی احساسی که موقع فرود به آدم دست می دهد فوق العاده زیبا . پشت سر هم می چرخد و هوا به زیبایی بر صورتت می خورد و صورتت را نوازش می کند . البته اگر درست انجام شود . ولی اگر نشود باد مثل تازیانه ای بر صورت آدم می زند .

وضعیت الکس از همه بهتر بود . چون در سال چهارم به راحتی توانسته بود آن قدر بپرد . در آرکا به قدری حرفه ای شده بود که به نظرش کنگ فو و کاراته و تکواندو بچه بازی بودند . اما به قول استادش این دانش ها بودند که بهش کمک کردند . مایکل هم همچنان همان وضع قبلی . عین سنگ می ماند . البته بیچاره تمام سعیش را می کرد تا درست فرود آید اما بعضی

آرکادورن - در جست و جوی قدرت

وقت غلط فرو می آمد . بر عکس در ثرش فوق العاده بود . حتی بهتر از استاد . درست ترین پرش رو مایکل داشت .

همه شروع به دست زدن برای سارا کردند . چیزی که همه از یاد برده بودند این بود آن روز قرار بود آرک بیاید . فقط سارا و مایکل یادشان بود . سارا هم وسط تمرین یادش رفته بود . اما مایکل مدام به اطراف نگاه می کرد تا اثری از او بیاید .

وقتی دست زدن ها قطع شد یک دست زدن همچنان ادامه داشت . انگار نمی خواست که تمام بشود . همه به اطراف نگاه کردند تا ببینند کیست که نقدر دست می زند . بالاخره جوانی با موهای سفید رنگ و چشم هایی به رنگ شب پیدا شد . بارانی سیاه رنگی پوشیده بود . ولی بر خلاف تمام حضار دانش آموز کلاس نقاب نزده بود .

آرک دیتنایت در گوشه ای از سالن به دیواری تکیه داده بود . پرنده ای به رنگ سرخ با منقاری طلایی رنگ هم روی دوشش بود . تیر و کمانش بر پشتش بود و شمشیرش را به دستش رو کولش گرفته بود به طوری که شمشیر کمی آن طرف تر از پشت سر آرک رد شده و همان طوری افقی ادامه داد و سرش در دو متر آن طرف تر پیدااست .

آرک برای خودش مردی شده بود . اگر چه هیچ مویی بر صورتش نبود . اما صورتش کاملا مردانه می نمود .

سارا که برگشته بود تا ببیند که دست می زده با دیدن آرک خشک شد . اشک در چشمانش حلقه زد .

- آرک!

آرکادورن - در جست و جوی قدرت

و به سوی آرک دوید . و او را در آغوش گرفت بدون هیچ ملاحظه ای که کلاس است .
انگار نه انگار . استاد هم راضی بود . الکس متحیر به آرک خیره شده بود . و لبخندی بر لبان
مایکل بود .

آرک سارا را در آغوش گرفت .

- خیلی وقته که منتظر دیدنت بودم عزیزم .

و او را در بغلش به خود فشرد . پیشانی او را بوسید و گفت :

- می تونی توی خوابگاه منتظرم بمونی ؟

- البته البته .

و بدون هیچ اجازه ای از استاد در کلاس را باز کرد و جهاش کنان و با خنده به سمت راه پله
رفت .

- خب رفیق . باید به خاطر این که انقدر خواهرمو منتظر گذاشتی تنبیهت کنم یا نه ؟ گرچه
فکر نکنم زورم به تو برسه .

لحنش همان لحن ۱۵ سالگیش شده بود . مایکل هم به سمت آرک رفت و او را در آغوش
گرفت و گفت :

- فکر کنم من تنها کسی یوادم که یادش بود کی قراره بر گردی رفیق .

- درسته فکر کنم همین طور باشه .

آرکادورن - در جست و جوی قدرت

استاد خواست به سمت آرک حرکت بکند اما قبلش آرک با فلشینگ خودش را به او رسانید.

همه متحیر به او نگاه می کردند . فلشینگ او خیلی پیشرفته بود و اصلا چیزی دیده نمی شد . انگار غیب و ظاهر شده باشد .

- من واقعا از این که کلاستون رو به هم زدم معذرت می خوام . گرچه با کمک دوستانم کلیه ی آرکا رو یاد گرفتم .

او داشت دروغ می گفت . او خودش یاد گرفته بود . ولی با دستش از پشت یه دوستان متعجبش علامت داد .

- آره خب اون از مون خواست قواعد رو برایش بفرستیم .

- فکر کنم اولاتار بی خبر باشه . به نظر می رسه که به درجه ای رسیدی که نقابت رو برداری . این طور نیست ؟

- بله آقا . پس با اجزاتون باید به سراغ اولاتار برم .

- برو .

دوباره فلشینگ . آرک فقط پنج جا دیده شد . هی غیب می شد و ظاهر می شد . اما بیشتر غیب بود . در زد .

- بفرمایید .

صدای اولاتار پیر تر شده بود . کمی هم گرفته بود .

آرک در را باز کرد و وارد شد . اولاتار در حال نگاه کردن بیرون بود . از پنجره . هوای خنکی به داخل اتاق وارد می شد . به محض این که اولاتار او را دید از جا پرید .

- خدای من آرک باورم نمی شه . اصلا یادم نبود .

و همدیگر را بغل کردند . مثل یک پدر و پسر .

- خب تعریف کن ببینم چه طور بود . البته سوای اون چیزایی که توی نامه ها می نوشتی .

آرک گفت :

- خب می تونم از ان موقعی شروع کنم که وارد قلعه شدم نه اصلا بهتره ببینید .

آرک دستش روی قسمت خاصی از شقیقه اش کشیده . گلوله ای نقره ای رنگ خارج شد و در مشت آرک جای گرفت . آرک دو دست را به هم زد . به طوریکه منفجر شد و اولاتار ناگهان غیب شد و در محیطی بنفش رنگ ظاهر شد .

ناگهان صدایی در آن جا بیچید .

- شما الان هر چی که من اراده کنم رو می بینید . پس من قسمت هایی از خاطراتم رو نشانتان می دم .

- فوق العاده است . در باره ی تسخیر ذهن خونده بودم . البته کلی هم پیشرفت داشتم . اما

هیچ وقت نتونستم هر چیزی که می خوام رو به طرف نشون بدم . نه انقدر آزاد .

- درسته در این باره باید مدیون کتاب های فوق العاده ی آرکادورن باشیم . خب صبر کنید .

ناگهان مبل راحتی ای در ذهن آرک ظاهر شد .

- بشینید .

اولاتار نشست . صفحه ی نمایش بزرگی به اندازه ی دو برابر پرده ی سینما ظاهر شد . اما نورش چشم اولاتار را نمی زد .

(از این جا به بعد ما قسمت هایی از خاطرات آرک رو می بینیم . خاطرات رو با رنگ قهوه ای نشون می دم)

آرک روی مبل نشسته بود . آرکادورن به طرف آرک اوامد و گفت :

- خب آرک باید فهمیده باشی که چه جادو هایی داریم . چه جادو های فوق العاده ای . خب تو الان جادو های وردی رو به طور کامل بلدی . جادو با دست رو باید شروع کنی . خب جادوی با دست به دو دسته تقسیم می شه اگر یادت باشه . جادو با بشکن . جادو با حرکات لطیف دست . جادو با حرکات لطیف دست تمرکز قوی تری نسبت به جادو به بشکن می خواد . چون جادو با دست کمی طولانی تره و باید تمام چیزایی که می خوای انجام شه رو تصور کنی و با حرکات دست انجامش بدی . اما جادو با بشکن یه لحظه است اما خب اون یه لحظه باید تمرکز خیلی قوی داشت . اما در کل جادو با حرکات لطیف دست سخت تره . اما از سخت به آسون بهتره .

آرکادورن حرکت آرامی به دستش داد و گیاهای به آرامی از زمین روید . با بشکن آرکادورن پودر شد .

صحنه عوض شد .

آرکادورن - در جست و جوی قدرت

آرک در حال رویاندن درختی با حرکات چشمانش بود . چشمان آرک بالا می آمد و همزمان با آن درخت رشد می کرد . آرک به چشمانش فشار کوتاهی آورد دو لیزر از چشمانش خارج شد و درخت آتش گرفت .

صحنه عوض شد .

آرک در حال فرستادن گلوله های مختلف انرژی بود . اریکاتو - زنتاچی - تاشیمانا - دیفتوکازی و

صحنه عوض شد . اما قبلش اولاتار نور سرخ رنگ عظیمی که بین آرک و آرکادورن صورت گرفت رو شناخت . گلوله ی اژدها بود . فوق العاده بود همان یک لحظه . با ابهت . زینامارا گینتی .

آرک روی تختی نشسته بود . دستش را روی شقیقه اش فشار می داد . کف پاهایش را به هم چسبانده بود . عین یک یوگی حرفه ای . چشمانش بسته بود و سرش به پایین بود . ناگهان میز جلوی آرک بلند شد . در ارتفاع دو متری قرار گرفت . میز به دو صندلی و دو صندلی به چهار جعبه و چهار جعبه به هشت تخته ی چوبی محکم تبدیل شد . آرک در هر مرحله یک نگاه می انداخت تا ببیند انجام شده است یا نه . و بعد تخته های چوبی شروع به چرخیدن کردن و سپس تبدیل به خاک اره شدن . گرد بادی آن را در بر گرفت و بعد از این که خاک اره های به مشکل میز کنار هم قرار گرفتن تبدیل به میز شدن .

صحنه عوض شد .

آرک به شکل روحی در آمد و چندین دور آرکادورن حرکت کرد.

صحنه عوض شد .

آرکادورن گفت :

- حالا نوبت تغییر شکل اعضا هست . مثلاً تو انگشتان دستت رو تبدیل به تیغ می کنی . یا صورتت رو به شکل کس دیگه ای تغییر می دی .

آرکادورن انگشتان دستش را تکانی داد . آن ها به سرعت تغییری کردند . ابتدا فلزی شدن و به نوکشان کاملاً نیز شد . آرکادورن دستش را کمی باز تر کرد و تیغ ها پرتاب شدن و به جایشان انگشت ها در آمدند . آرک مجبور شد جاخالی دهد . بعد آرکادورن یک دور چرخید . اما وقتی برشگت به شکل آرکادورن نبود . بلکه به شکل اولاتار در اومده بود .

- من انقدر خوش قیافم ؟

اولاتار پراند .

آرک گفت :

- چه جالب . چه طور می شه این کار ها را کرد ؟

- باید کتاب ها رو بخونی و تمرین کنی .

صحنه عوض شد . چند عکس ظاهر شد که آرک را در حال شمشیر زدن و تیر اندازی نشان می داد . بعد هم چند عکس دیگر که آرک به کمک آرکادورن آرکا را یاد می گرفت . بعد دوباره فیلم شد .

آرک گفت :

- خب استاد . واقعا متشکرم . اما ديگه يه ماه ديگه بايد برم . آموزش ها تموم شد . حالا توی اين يک ماه چي کار بايد بکنم ؟

- تو چند تا هديه از طرف من داری . بايد توی اين يک ماه بهت طرز کارشون رو بهت ياد بدم .

صفحه ی نمایش سیاه و بعد از بين رفت .

- خب استاد . ديگه تموم شد . آماده باشين می خوام بيارمتون بيرون .

آرک به طرف اولاتار که مانند مجسمه ای ايستاده بود رفت . شمشيرش را در آورد . و از ته دسته ش شمشير ضربه ای به شقيه ی اولاتار زد . دسته کمی وارد شقيه شد ! آرک دسته را بيرون کشيد و شمشير را غلاف کرد . همزمان با وارد شدن با دسته گوله ای نقره ای رنگ از آن طرف سر اولاتار خارج شد . آرک گوله را قايد و با دو انگشتش فشارش داد و گوله غيب شد .

کمی بعد اولاتار تکانی خورد و پلکی زد . اولاتار گفت :

- خب اين طور که به نظر می آد بايد قدر تو يک بار امتحان کنم . اگر درستو خوب ياد گرفته باشی می دونی که ماناکاتی ها واقعا قوی هستن . آرکادورن و سرزمين دوراتار که با ان سر جنگ دارن هيچ . ماناکتی ها به مردم عادی سرزمين شما حمله می کنن . البته آرکادورن مامورانی زيادی رو گوشه های مختلف دنيا می فرسته تا مواظب باشن . اما دوراتار بدش نمياد اون قسمت به طور کاملا نابود بشه . طبق يک خبر استراليا به طور کامل دست ماناکاتی ها هست . خب همان طور که می دونی مردم عادی اونا رو نمی بينن . وگرنه انقدر مشکل

نداشتن . چون گلوله هم روی اونا تاثیر می ذاره . خیلی هم بهتر از شمشیر و تیر و کمان . من یک نفر رو می شناسم که یک مسلسل داره که تیراش تموم نمی شه . با اون ماناکتی ها رو پودر می کنه . یک چیزی هم که باید بدونی اینه که مردم مارو هم نمی بینن . به دلیل ای لباس هایی که می پوشید هست . اونا ما رو از دید کسایی که خونشون مثل ما نیستن پنهان می کنن . خب ما برای فردا یه مسابقه گذاشتیم . بین کسایی که سال هفتم و هشتم هستن . می خوایم قوی ترین ها رو انتخاب کنیم و بفرستیم استرالیا . ماموران عادی مون هم میان . این یک تمرینه برای شما . البته اونا به قدری قدرتمندانه حمله کردن که مامورانی که اونجا داشتیم کشته شدن . اما از طرف دیگه ما با دوراتار هم سر جنگ داریم . و به مامورمون برای این نیاز داریم . بنابراین باید از شما ها استفاده کنیم . شما هم می تونید . اما خطرناکه . این که دیدی ماموران ما به راحتی از پس سربازان بر میان اینه که ما بهترین ها رو می فرستیم . اکثرشون نمی تونن . آرک ازت یه خواهش دارم . که تو هم همراهشون بری .

ارک نگاهی با کمی تعجب انداخت و گفت :

- می رم . فقط می خوام ما چند تیم مختلف بشیم و بریم . مثلاً تیم های ۴ ، ۵ نفره .

- ۷ نفره . دو شمشیر دار . دو تیر انداز . دو گرز دار و یک مامور . البته تیم شما مامورش تویی .

- فکر کنم از همین حالا تیمم رو بشناسم .

- منظورت چیه ؟

- می دونید که دوستای من قوی ترین ها بودن . احتمالا تیم من مشکل از الکس ، سارا ، مایکل ، کیت ، اریک و خود منه .

- الکس و سارا و مایکل رو می شناسم . کیت رو هم میدونم که همسر الکس هستش . اما اریک رو نمی شناسم . اون کیه ؟

- اریک یک سال هشتمی هستش . قبل از رفتن دیدمش . خیلی قوی بود . اریک سمپل .

- اوه اریک سمپل . منظورت رقیب اصلیه الکسه ؟ چون الکس در حد یک سال هشتمی شناخته می شه . اونا همیشه توی دوئلا زبان زد عام هستن .

- درسته . تیم خوبی باید بشه . کسای دیگه ای هم هستن در این حد ؟

- آره . برادران اکرول . تری کارسون . هیشینیو سالزار . آنا نوسوف . و دو سه نفر دیگه .

- خوبه . پس فردا باید مشخص می شن ؟ چه طور . مگه افراد زیادی شکرتم نمی کنن ؟

- اوه . معلومه که نه . هر سال ۷۰ نفر میان . تازه مبارزات داوطلبی هست . فکر می کنی چند نفر

انقدر جرات دارن ؟ از گروه یک سال ۶ - ۷ نفر . بگیر ۷ نفر . فکر کن که ۳ گروه از هر

کودوم از سال هفتما و سال هشتمیا بیاد . یعنی کلا حد اکثر ۴۲ نفر داوطلب می شن . مگه چه

قدر طول می کشه فکر می کنی ؟ هر مبارزه برنش توی ۴ - ۵ دقیقه مشخص می شه .

- درسته فهمیدم . از من کمکی بر میاد توی درست کردن بساطش ؟

- معلومه . فکر کردی چه طوری می خواین تماشا گرا رو تیر رتلیکی ها حفظ کنیم ؟ باید حفاظ جادویی بکشیم . که ورد خوندش خیلی انرژی می خواد . این کارم فقط از من و تو بر میاد . منم که پیر شدم . باید خودت انجامش بدی .

- باشه . مسئله ای نیست . کی باید برم سراغ این کار ؟

- هر وقت تونستی توی همین امروز . توی طبقه ی اول غذا خوری رو خالی کردیم برای انی کار . صندلی ها رو هم چیدیم . اما سکو نداشتیم . این کارا دیگه با خودته . دیگه من می خوام استراحت کنم . اگه می شه برو

- باشه پس فعلا خداحافظ .

آرک از در بیرون رفت . تازه یادش اومد که به سارا گفته منتظرش باشد . به سرعت به طبقه ی ششم رفت . جایی که سال ۷ و سال هشت آن جا هستن . هر کسی سویت دارد . بین درها قدم می زد . بالاخره چشمش به در سارا ویندای خورد . در زد .

- بیا تو .

آرک در را باز کرد . سویت ها واقعا محشر بودن . یک حمام و دست شویی . یک اتاق خواب . یک اتاق تمرین . و یک پذیرایی کوچک .

سارا روی کاناپه ای دراز کشیده بود . لباسش را عوض کرده بود . یک تاپ سیاه رنگ و یک شروالک کوتاه بنفش رنگ . جلویش دو گیلان بود و کنارش یک بطری که حاوی مایع سرخ رنگی بود . آرک حدس زد که باید شراب باشد .

(خب یه بهنود جان یا همان یه آشنای جدید تا وقتی که من نگفتم نخونن بقیشو)

سارا با دیدن آرک مثل برق گرفته ها از جا پرید . البته کمی مست بود . اما خوب به هر حال نشست . چشمانش سرخ شده بود . ظاهرا گریه کرده بود . البته آرک دلیلش را نمی فهمید . با این حال گفت :

- سلام .

- سلام عزیزم . بیا بشین .

و با دستش کنارش را نشان داد . آرک هم طبیعت کرد و کنارش نشست .

- خب سارا . از کجا برات بگم ؟

- همشو . همه ی اتفاقات رو . سعی کن خلاصه بگی . چون دلم برات تنگ شده .

آرک ابتدا منظور سارا را نفهمید . اما بعد متوجه چشمان سارا شد که حالت خماری پیدا کرده بود . منظورش را فهمید . شروع به توضیح دادن کرد . سارا سعی می کرد گوش کند . وقتی حرف های آرک تمام شد گفت :

- من واقعا دلم برات تنگ شده بود . خیلی خیلی . خیلی خوش حال شدم که دارم می بینمت عزیزم .

و سارا را در آغوش کشید و گفت :

- خیلی دوستت دارم .

- منم همین طور .

و لب ها در هم گره خورد . زبان ها با رقصیدند . چشم ها به هم خیره شدند . کمی بعد بوسه های محبت شکل گرفت . و در آحر زوج عاشق در آغوش هم خوابیدند .

آرک چشمانش را باز کرد . سارا هنوز در آغوشش خوابیده بود . با دقت به او خیره شد . در این چند سال خیلی زیبا تر شده بود . مثل فرشته ای در آغوشش خوابیده بود .

آرک کار داشت . باید می رفت . به آرامی از خود را بیرون کشید . سارا به طوری که یک دستش زیر کمرش بود و یک دستش زیز زانو اش بلند کرد و به اتاقش برد . روی تخت خوابش گذاشت . و پتو را رویش کشید . و به آرامی از سوییت خارج شد .

(خب رفیق می تونی بقیشو بخونی .)

آرک به طبقه ی اول رفت . غذا خوری به طور کامل خالی شده بود . صندلی ها به کناری رفته بودند . و به طور منظم چیده شده بودند . اما دایره ای به قطر ده متر خالی شده بود . و رویش چمن بود . ظاهر به عنوان ضربه گیر قرار بود کار کند .

آرک نگای به اطراف انداخت . کسی نبود . کارش را شروع کرد . بشکنی زد . قلعه به لرزه افتاد . کمی بعد اون زمین دایره ای شکل ۲ متر بالا آمد و به شکل سکویی در آمد . آرک حرکتی به دستش داد . اطراف سکو پله هایی از زمین در آمدند . حفاظ فلزی ای دور زمین قرار داد . به طوری که کمی شبیه به زمین بوکس شد . بعد شروع به ورد خوانی کرد . به مدت ۵ دقیقه . هر از گاهی در زمین جرقه هایی به رنگ های مختلف زده شد . بالاخره ورد خوانی تمام شد . آرک به بالای سکو رفت . دستش را مشت کرده بود . دست را باز کرد و به جلوی خودش گرفت . به طوریکه انگار کمانی فرضی در دستش دارد و دارد هدف می گیرد . به آرامی کمان ظاهر شد . آرک تیر را گرفت و تا ته کشید . و بعد رها کرد . تیر آبی

رنگ مانند نيزه ای به حفاظ نامرئی خورد و از بين رفت . آرک لبخندی زد و از سکو بيرون آمد و کمان را غيب کرد .

آرک به سمت راه پله رفت . و بعد به طبقه ی هفتم . به کنار دفتر اولاتار رفت . اما قبلش به ساعت مچی خود نگاهی انداخت . ساعت ۱۱:۰۰ رو نشان می داد . همچنين تاريخ ۱۷ جولای . ناگهان قلب آرک ريخت . اصلا يادش نبود . ۱۷ جولای تاريخ مرگ خواهرش لیلی بود .

Some Notification

سلام . واقعا از بد قولیم معذرت می خوام . همچنین از این که به نسبت سه چهار فصل قبل کمتر نوشتم . خب چه می شه کرد . اما من که قبل گفتم . از ۶ صفحه تا ۱۷ صفحه . که البته دیگه شده از ۱۰ صفحه تا ۳۰ صفحه . خب به هر حال خوبه . نباید که همه ی فصلا زیاد باشن تا شما کیف کنید . ها ؟ فعلا بای تا فصل بعد در ضمن اصلا اون پیش نمایش ها رو کاملا بهشون اعتماد نکنید . چون بعضی وقتا نظرم عوض می شه . شاید اونا پیش نمایش دو فصل بعد بشن ! شایدم اصلا نشن . اما بد نیست ایده ها رو بدونید .

این پیش نمایش فصل بعد : (کسانی که دوست دارن بدونن زومش کنن تا عدد ۵۰۰٪ اون وقت یا فونت ۲۰ می بینیش)

ترجمه: محله اعدا به از آن و سارا کیت و لکس این مأموریت دشوار ... آن هم نه در کنار هم عجیب ترین موجود درون کیت و لدا کیت ۲۲

خوب بای تا فصل بعد فصل های بعد در

www.Arkadorn.Blogfa.com

www.Wizardingworld.Ir

کلیه ی حقوق این داستان متعلق به دو سایت بالا می باشد و کپی کرد از آن در صورت اجازه ی نویسنده بلا مانع می باشد. سایت های مجاز به این کار عبارتند از :

www.Devilnevercry.blogfa.com

www.Salazar.blogfa.com

www.Flyssa.blogfa.com